

ایران

در

۱۸۳۹-۱۸۴۰

ترجمه دکتر احسان اشراقی.

تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.

کتاب «ایران در ۱۸۳۹-۱۸۴۰» دارای چند امتیاز است: اولاً مؤلف کتاب شخصیت اسم و رسم‌داری است به نام کنت دومرسی، سفیر فوق‌العاده فرانسه در دربار ایران که بنا به نوشته نواده‌اش، کنت لوران دومرسی، در مقدمه کتاب، او علاوه بر برخورداری از تجارب اداری و دیپلماسی، با آلفونس دو لامارتین دوستی نزدیک داشته است، پس بموجب یک نتیجه‌گیری ذهنی، اهل قلم و کتاب هم باید باشد.

ثانیاً این مأمور عالی‌مقام در سال ۱۲۵۵ هجری قمری، یعنی مقارن با پنجمین سال سلطنت محمدشاه قاجار به ایران آمده است، و از آن دوران، بطوریکه همه می‌دانند، در مقایسه با دوره‌های سایر سلاطین قاجار، آثار و نوشته‌های کمتری در دست هست. ثالثاً مترجم کتاب، دکتر احسان اشراقی، استاد مجرب و دانشمند تاریخ‌دان دانشگاه تهران است و به‌حق بیش‌از هر مترجم دیگر صلاحیت ترجمه اینگونه کتابهای سفرنامه‌ای را دارد.

کتابی با این معاسن یک عیب بزرگ هم دارد. عیبش این است که خواه ناخواه توقع خواننده را زیاد و طبعش را دیرپسند و نازک‌بین می‌کند. ناچار هر مطلب ساده و پیش‌پا افتاده‌ای او را راضی نمی‌کند و حاضر نیست از سر هر سهو و خطائی به سادگی بگذرد. در این شرائط کار مترجم از همه سخت‌تر و حساس‌تر است و کتابخوان شاید به‌ناحق انتظار دارد هر عیب و ایرادی را او به تنهایی رفع و رجوع کند، که البته در بسیاری از موارد شدنی نیست. در کتاب «ایران ۱۸۳۹-۴۰» نیز علی‌رغم مسامحی عالمانه مترجم عالی‌قدر، در اثر بی‌ذوقی و کم‌دقتی کنت دومرسی، در بعضی مواقع، چنین وضعی پیش آمده است. چون به شهادت مندرجات کتاب، مؤلف در چند مورد نه آنچه را که به چشم خود دیده است درست نقل کرده و نه آن را که به گوش خود شنیده

است به صورت صحیح ضبط. مثلاً در صفحه ۱۱۵ می‌خوانیم: «... از سوی دیگر چون فتحعلی شاه ۴۹ پسر و پنجاه دختر داشت، تقریباً تمام شهرهای ایران از این مزیت [داشتن شاهزاده‌هایی که به‌عنوان مجازات نابینا شده‌اند!!] برخوردارند که یکی از اعضای خاندان پادشاهی را که نابیناست در خود جای‌دهند...» این مطلب را نویسندۀ وقتی که به تبریز رسیده نوشته است، اما چند صفحه بعد، هنگامی که او در قزوین توقف کوتاهی دارد، ضمن صحبت از حمزه میرزا حاکم قزوین و عمویش سلطان سلیم میرزا، چنین می‌نویسد: «... او یکی از ۶۹ پسر فتحعلی‌شاه است.» (ص ۱۳۶). در حقیقت در فاصله راه از تبریز تا قزوین بیست نفر بر تعداد فرزندان ذکور آن شاه زنباره می‌افزاید. بدیهی است نه موضوعی که درباره آن همه شاهزادگان نابینا نوشته است با واقعیت تطبیق می‌کند، و نه همانطور که مترجم نیز در پایان کتاب توضیح داده، شماره اولاد فتحعلی شاه ۲۰.

در نزدیکی قریه «سید تاج‌الدین» که بر سر راه قدیم از خوی تا تبریز اولین منزل بود، نویسندۀ در مورد کوه‌هایی که اطراف آن منطقه را احاطه کرده‌اند چنین نوشته است: «... در طرف جنوب شیب قله‌ها کم می‌شود، اما در طرف شمال برعکس ارتفاعشان افزوده می‌گشت و قله‌هایشان با غرور و سربلندی میان ابرها پنهان می‌شدند. اینها کوه‌هایی بودند که بر شهر مهم اردبیل تسلط داشتند...» (ص ۸۲).

خوشبختانه کوه‌ها شاهدان استوار و صادق تاریخند. به همراه خواننده کنجکاو می‌رویم درست در همان نقطه‌ای که روزگاری کنت دوسرسی، سیر آفاق و انفس می‌کرد، اطراف خود را تماشا می‌کنیم: در جانب شمال کوه‌های «ولدیان» و در فاصله‌ای دورتر، قله باشکوه و دوقلوی آرات دیده می‌شود. در سمت غرب، کوه زیبای «آورین» و در جنوب دریاچه ارومیه، اما در شرق، یا به حساب دقیق‌تر، در جنب جنوب شرقی، البته در فاصله‌ای بسیار دور، کوه سهند واقع شده است. بنا بر این تا کوه‌های سبلان که ظاهراً مورد نظر مؤلف بوده است، مسافت از غرب تا شرق آذربایجان است و در اینصورت کوه‌های اطراف خوی، آنهم رشته کوه‌های شمالی‌اش چگونه می‌توانند بر شهر اردبیل تسلط داشته باشند؟ از این بحث جغرافیائی شنیدنی‌تر، نقل یک واقعه تاریخی است که مستقیماً به اردبیل مربوط است اما اسم جای دیگر به میان آمده: قلعه اردبیل را همه می‌شناسیم. این قلعه سالیان دراز زندان و تبعیدگاه شاهزادگان قاجار بود. داستان زندانی شدن علینقی میرزا رکن‌الدوله پسر هشتم فتحعلی‌شاه و برادرش علیشاه میرزا ظل‌السلطان، به دلیل سرفروود نیاوردن به سلطنت محمدشاه، و بالاخره فرار آنان از زندان از طریق نقبی که زده بودند، سخت معروف است. اما نویسندۀ درباره این قلعه چنین می‌نویسد:

«... روز بعد وقتی سوار بر اسب شدم یک نفر ایرانی را دیدم که گفت علیشاه عموی پادشاه ایران و رقیب خوشبخت پانزده روزه‌اش می‌خواهد به ملاقات من بیاید... او به بغداد می‌رفت و می‌خواست در ضمن راه با من آشنایی پیدا کند... او برایم تعریف کرد چگونه پس از اینکه در قلعه «آربل» به وسیله برادرزاده‌اش محبوس شده بود، دیوار

حرم(?) را سوراخ کرده، به روسیه پناه برده بود...» (ص ۲۸۸ و ۲۸۷)
 از دیدگاه کنت میانه، که در آن زمان قصبه کوچکی بیش نبوده، شش هزار نفر جمعیت دارد (ص ۱۲۶) و شهر بزرگ زنجان هم که به قول نویسنده «مرکز ایالت کوچکی بود» است، باز شش هزار نفر (ص ۱۲۹) اما تعداد ارمنیان ایران به رقم دو میلیون نفر افزایش می‌یابد (ص ۹۹) و مورد تردید مترجم ارجمند نیز قرار می‌گیرد. فراموش نکنیم که مجموع جمعیت ممالک محروسه ایران را در آن روزگار، هرچند از آمار و سرشماری دقیق خبری نبوده است حداکثر تا هشت میلیون نفر نوشته‌اند.^۲

مؤلف مفهوم کاخ معروف نگارستان را که وجه تسمیه‌اش کاملاً روشن است، با معنای کاخ گلستان عوضی گرفته و برای خوانندگان کتاب خود، «باغ گل سرخ» معنی کرده است (ص ۱۵۱). در این مقوله به مورد دیگری از کم‌دقتی سفیر فوق‌العاده اشاره‌ای بکنیم و از سر این بحث بگذریم. در صفحات ۱۰۱ و ۱۰۰ کتاب آمده است:

«... اما تعداد کاتولیکهای واقعی در آذربایجان از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کند. آنها از نظر مذهبی از اسقف سلماس تبعیت می‌نمایند که در کولسرا، شهر کوچکی در جزیره‌ای در دریاچه ارومیه زندگی می‌کنند.» مترجم محترم در توضیحات آخر کتاب مرقوم فرموده‌اند: «کوسرا = Cosréa = کولسرا؟ اوژن فلاندن در سفرنامه خود در این حوالی از دهستانی به نام خسرویه یاد می‌کند. و در مسالك الممالك اصطخری ناحیه‌ای به اسم کولسرا در این منطقه ذکر شده است.»

در اینکه اسم صحیح آن دهستان، که یکی از دهکده‌های زیبا و آباد سلماس است، به تلفظ محلی «خسروا» و در مکاتبات رسمی خسروآباد است، هیچ جای شبهه و تردید نیست. اما ظاهراً کنت دوسرسی چون مسیحی و به دین خود نیز علاقه‌مند بود به مجرد ورود به اولین شهر مهم ایران، که در آن روزگار خوی بوده است، سراغ همکیشان خود را می‌گیرد. مردم صاحب‌نظر و بعد همسفر نقاشش اوژن فلاندن، اطلاعاتی درباره «خسروا» یا «خسروآباد»، که از قدیم کلدانی‌نشین و هم یکی از مراکز اصلی کاتولیکهای ایران بوده، در اختیار وی می‌گذارند. او هم به سلیقه خاص خود، با جای دادن این دهستان، یا به قول خود شهر، در وسط یکی از جزایر دریاچه، می‌خواهد بر زیبایی و اهمیت آن بیفزاید. اما خلف دانشمند و نکته‌بین وی، اوژن اوین که در سالهای ۱۹۰۷-۱۹۰۶ برابر ۱۳۲۵-۱۳۲۴ ه.ق. مقارن با بحبوحه سالهای پرآشوب انقلاب مشروطیت، وزیر مختار فرانسه در ایران بود، شخصاً از این دهکده بازدید کرده و مشخصات دقیق آنجا را در سفرنامه جامع و پر مطلب خود توصیف نموده است.^۳

تنها ضبط نادرست «خسروا» نیست که از نوک قلم سفیر جاری شده، در این زمینه جای سخن بسیار است. اصولاً در ترجمه سفرنامه‌ها، مشکل‌ترین مرحله کشف تلفظ صحیح اسامی اعلام است. چون از سوئی در اثر دست به دست گشتن نام جایها و اشخاص از زبانی به زبان دیگر آنقدر تغییر قیافه می‌دهند که تشخیص درست و بازشناختن اصل کلمه صورت معما به خود می‌گیرد و از سوی دیگر منابع و ماخذ مورد

نیاز آنطور که باید و شاید، برای مراجعه و تحقیق در دست نیست. خوشبختانه در باب کتاب مورد بحث، دانش و بصیرت مترجم بعضی از معضلات را حل کرده و درباره پاره‌ای از اسامی نیز در پایان کتاب (صفحات ۳۱۹-۱۳۰۹) توضیحاتی داده شده است. با وجود این اسامی مبهم و اشتباه‌آمیز شاید به صورت اغلاط چاپی برجای مانده که به چند مورد اشاره می‌شود:

بایبورد: از شهرهای آسیای صغیر که در یکصدکیلومتری ارزروم واقع است و در طی جنگ چالدران به تصرف ترکان عثمانی درآمد، در صفحات ۴۸ و ۴۷ «بایبورت» و خنجر چرکسی در صفحه ۱۰۲ به صورت چرکزی، و «شهرآبان» در صفحات ۲۴۰ و ۲۳۹ به صورت شارابان و نصرآباد، دهستانی از بخش آران کاشان، در صفحه ۱۷۰ به صورت نصرآباد چاپ شده است. ضمناً از قرائن چنین برمی‌آید «نازیگان» - که در صفحه ۱۶۹ مترجم مرقوم فرموده‌اند نامشخص است - پاستنگان باشد همان دهی که در جنوب شرقی قم واقع است. اگر در لفظ لاتینی Nasirgan، که در متن اصلی چاپ شده، جای حروف را با N, PR, N عوض کنیم، - اشتباهی که در سفرنامه‌های چاپ خارج، در مورد اسامی خاص زیاد دیده می‌شود - مشکلی باقی نمی‌ماند. گفتنی است در مسیر راه قم به اصفهان در آن روزگار، غیر از پاستنگان منزلگاه دیگری در آن حوالی وجود نداشته است. اوژن فلانسن همسفر کنت دوسرسی نیز شب را در کاروانسرای پاستنگان گذرانده است و چهل و یک سال بعد از مسافرت آنان به ایران، مادام دیولافوا و همسر باستان‌شناسش از همین مسیر به کاشان و اصفهان رفته‌اند و این زن با ذوق تصویر جالبی از کاروانسرای پاستنگان در سفرنامه خود چاپ کرده است. حدس می‌زنم «فراگود» (ص ۱۶۵) جعفرآباد باشد. مؤلف ظاهراً تلفظ اسم این آبادی نزدیک سازه را بطور مبهم شنیده و به این صورت نامشخص ضبط کرده است. اما «شیائود» (ص ۱۸۱) که در متن اصلی Shiaouds چاپ شده است، بطور قطع و یقین، «سیاه‌پوش» است که به تعبیر فرهنگ معین: «کسی که پیشاپیش پادشاه رود و دور باش» گوید. این گروه از قدیم به جهت هیبت و صلابت سیاه می‌پوشیده‌اند. بعضی از جملات کتاب تا اندازه‌ای مبهم است: «در زیر پایمان سیلاب «کیرناوک» جاری بود که در میان دره به صورت مارپیچ‌چریان دارد و در پای کوه آرارات به سیلاب دیگری به نام «بالیق‌کوی» متصل می‌شود. سیلاب اخیر از دریاچه‌ای به همین نام خارج می‌شود.» (ص ۷۱) مسئولیت صحت و سقم تلفظ اسامی با مؤلف یا مترجم است، اما اگر فرض کنیم مؤلف رودخانه پرآب را در متن اصلی با لفظ Torrent بیان کرده باشد، سؤال من این است، معمولاً هر رودخانه‌ای به دریا یا به دریاچه می‌ریزد. چطور این رودخانه از دریاچه خارج می‌شود؟

از آنجا که بموجب نوشته شناسنامه کتاب، چاپ و صحافی این سفرنامه در مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه مشهد انجام گرفته و در نتیجه نمونه‌های چاپی آن از دسترس مترجم و به طریق اولی از نظر تیزبین «ویراستاران متخصص» مرکز نشر دانشگاهی نیز به دور بوده است، جای تعجب نیست که اگر اغلاط چاپی فراوان در بسیاری از

صفحات دیده شود. اما چون در غلطنامه ضمیمه شده، به اغلب آنها اشاره‌ای نشده است، برای هر خواننده‌ای جای سؤال باقی است. مثل: کم حمتی (ص ۱۱۴)، ژولر (ص ۶۵)، تیکمداش (ص ۱۲۲)، باسنج (ص ۱۹۹) و... که باید به ترتیب به کم حمتی یا کم حمتی، ژولر، تیکمداش، باسنج و... تصحیح شود. در اغلب صفحات پردازد، بپذیرد، بپذیریم، و افعال تأکیدی مشابه، جدا از هم به صورت به‌پذیرد، به‌پردازد و... چاپ شده،^{۱۰} اما در عوض در بسیاری از موارد کلمه مرکب «علاقه‌مند» سر هم نوشته شده است.^{۱۱} در فهرست اعلام آخر کتاب، بعضی از اسامی مهم، مانند اردبیل- همانطور که اشاره شد یکبار در صفحه ۸۲ آمده - یا «تراپوزان» که در نه صفحه ۱۲ تکرار شده - و اسامی خاص دیگر از قلم افتاده است، اما به کلمه «ایران» که درست در یک سوم مجموع صفحات کتاب چاپ شده، ۹۴ بار ارجاع شده است. ترکمان چای در متن به صورت ترکمن چای^{۱۲} ولی در فهرست شهر تراپوزان [یا طرابوزان] یک بار در صفحه ۳۷ به صورت تراپوزان و در بقیه موارد «تراپوزان» چاپ شده است.^{۱۳} البته هر دو درست است اما انتخاب دو نوع رسم الخط جداگانه برای اسم یک شهر واحد، احتمالاً موجب سردرگمی خواننده مبتدی خواهد شد.

ناگفته نباید گذاشت مواردی که باز شمردیم، از ارزش و اعتبار واقعی کتاب چیزی نمی‌کاهد و در واقع نظریات صادقانه کسی است که شیفته سفرنامه‌ها است و خواسته است به ندای متواضعانه مترجم ارجمند در مقدمه کتاب، پاسخی درخور بضاعت خود داده باشد، به پاس احترامی که به خادمان راستین فرهنگ این آب و خاک قائل است، به سهم ناچیز خود، در رفع نقائص کتاب‌گامی فراموش نهد. این سفرنامه بی‌تردید برای علاقه‌مندان به وقایع تاریخی و اوضاع اجتماعی ایران در دهه اول نیمه دوم قرن سیزدهم یکی از منابع با ارزش و دست اول است. روی همین اصل مورخان و محققانی که به بررسی وقایع آن سالها همت گماشته‌اند، غالباً از مطالب آن سود جستند. البته اسامی چندتن از آنان در یادداشت محققانه مترجم در اول کتاب آمده است، اما برای آنکه حق مرحوم حسین سعادت‌نوری نیز ادا شده باشد، یادآور می‌شوم آن شادروان در تألیف کتاب ارزنده‌اش در باره مرحوم حاج میرزا آقاسی، که جامع‌ترین تحقیق در مورد این صدراعظم پر رمز و راز دوره قاجار است، میان آثار نویسندگان خارجی، بیش از همه مطالب مندرج در کتاب کنت دوسرسی نظر داشته و گاهی یک یاد و صفحه کامل از نوشته‌های این سفرنامه را به نقل از تاریخ قاجاریه مرحوم عباسقلی آذری، عیناً در آن کتاب درج کرده است.^{۱۵}

مروری سریع در صفحات این سفرنامه را با ذکر محاسن آن آغاز کردیم، با نقل نکته‌ای بس ظریف از صفحه ۱۲۹ دامنه سخن کوتاه‌کنیم: خلاصه ماجری این است: حاکم زنجان طفل ۱۲ یا ۱۳ ساله‌ای است و در نتیجه شهر سخت آشفته و بی‌سامان.

* این موارد نشان می‌دهد که بهتر آنست که همیشه کتاب در شهری چاپ شود که مؤلفش در آنجا مقیم است (آینده)

یکی از نوکرهای کنت مورد حمله مسلحانه دو راهزن زنجانى قرار مى گیرند. شاه عباس خان - [که به نظر مى آید اسم وی سلطان عباس خان یا عباس پاشا باشد] - به موضوع اعتراض مى کند. اما درایام هرج و مرج چه کسی به حرف حساب مى رسد؟ در نتیجه به اعتراض وی ترتیب اثر داده نمى شود. بهرگت غیرت سفیر بر مى خورد و داد و بیداد راه مى اندازد. حاکم خردسال جامى خورد و پیشنهاد مى کند اگر سفیر بخواهد سر هردو راهزن را از تن جدا خواهند کرد. برای کسی که از دنیای غرب آنروز آمده است يك چنین مجازاتی در برابر جرمى نه چندان مهم قابل قبول نیست. اکنون نوبت سفیر است به خاطر احساسات انسان دوستی جا بزند و گفته خود را پس بگیرد. بالاخره موضوع با تنبیه بدنی ساده و معمولی فیصله مى یابد. آنگاه ذوق لطیف ایرانی گل مى کند. بقیه داستان را عیناً از زبان سفیر بشنویم.

«... در بقیه مدتی که من در این شهر بودم دیگر شکایتی از آنها به من نشد. حتی عدم تظاهر به کینه توزی آنها را مورد تحسین قرار دادم، زیرا اشخاصی که مجازات شده بودند برای اظهار حق شناسی و سپاس دسته گلپهانی آوردند و از من تشکر کردند که مجازات سختی را که حاکم شهر برای آنها به من پیشنهاد کرده بود نپذیرفتم...» (ص ۱۳۰)

نکته ظریف و تازه ای است. اولین باری است که در سفرنامه ای به فرستادن دسته گل به عنوان اظهار تشکر بر مى خوریم. پس جادارد مانیز به تبعیت از این سنت دیرین ایرانی، «اگر اینجا هنوز کسی یادی از گل دارد»، شاخه گلی به رسم حق شناسی به دکتر احسان اشراقی بفرستیم که با ترجمه کامل این کتاب پس از گذشت یکصد و چهل و چهار سال، دورنمایی از دنیای آن روز و گوشه ها و صحنه هائی از تاریخ و اوضاع جامعه قرن سیزدهم این سرزمین را از زبان کنت دوسرسی به ما شتا ساندده است.

رتال جامع علوم انسانی

حوالی :

- ۱- همزمان با او، پرنس آلکسیس سولتی کف، نقاش روسی نیز به ایران آمده و مشاهدات خود را طی کتابی خواندنی با عنوان «مسافرت به ایران» نوشته است. نوشته وی ابتدا در روزنامه های مسکو و بعد بصورت کتاب در پاریس چاپ شده است. دکتر محسن صبا آن را ترجمه کرده.
- ۲- تعداد اولاد فتحعلی شاه، با شرح اسامی و القاب در بسیاری از کتابها، از جمله در تاریخ عضدی، با توضیحات دکتر نوائی، به تفصیل آمده است.
- ۳- در حوالی خوی اسم این ناحیه را بطور خلاصه تر «سیدحاجین» می گویند.
- ۴- ارنست اورسل بلژیکی که آدم منطقی و اهل حساب است و ۴۲ سال بعد از کنت دوسرسی به ایران آمده، در صفحه ۲۲۷ سفرنامه اش جمعیت ایران دوران ناصرالدین شاه را بالغ بر ۷۶۵۰۰۰ نفر تخمین زده است.
- ۵- رك: كتاب ایران امروز (۱۹۰۷-۱۹۰۶) نوشته اوژن اوین، ترجمه علی اصغر سعیدی،

چاپ زوار ۱۳۶۲، صفحات ۹۴ و ۹۳.

۶- در ایام کودکی، من شاهد آیین دل‌انگیزی در «خسروا» بوده‌ام که هیچوقت خاطره آن را فراموش نمی‌کنم. چون نظیر آن را در هیچ کجا ندیده‌ام، برای آنکه این آئین زیبای فولکلوریک در جایی ثبت و ضبط شود، خلاصه‌ای از آن مراسم را بازگو می‌کنم. موضوع مربوط به شاید ۳۶ سال پیش است. ما در یکی از دهکده‌های مجاور «خسروا» مهمان بودیم. حوالی غروب یکی از شبهای شانزدهم یا هفدهم ماه قمری، کودکان هم‌سن و سال گفتند برویم به خسروا و ماه را از چاه بیرون بیاوریم. من که مثل هر ایرانی از کوچکی عاشق ماه بودم، مشتاق و کنجکاو و بی‌تأمل گفتم برویم! همراه با آن خیل سبکباران بی‌خیال، دوان دوان خود را به «خسروآباد» رساندیم. در خرمنگاه ده، دختران و پسران جوان گرد آمده، همه با لباسهای مرتب، تمیز و رنگارنگ - که از خصوصیات شاخص شبهای دهستانهای مسیحی‌نشین خسروا، هفتوا، ملحم و سایر آبادیهای حول و حوش سلعاس آن روز بود، دست به دست هم داده بودند و به آهنگ آواز دسته‌جمعی موزونی، دایره‌وار شادمانه می‌رقصیدند. [این نوع رقصهای دسته‌جمعی را که شبیه رقص چوبی است، در آن طرفها «یاللی» و «کوک» می‌گویند]. کودکان تازه از گرد راه رسیده نیز به جمع آنان پیوستند و آنقدر خواندند و پایکوبی کردند تا گوشه‌ای از قرص ماه از کنج افق سر برآورد. در این هنگام صدای هلهله و شادی به اوج رسید. آنها ساعتها در آن بزم بی‌ریا، با شور و شوق تمام سرگرم رقص و پایکوبی بودند و ماه آرام آرام در آسمان بالا می‌آمد. آن شب در دنیای کودکی من یکی از زیباترین شبها بود. هر وقت به یاد خاطره آن می‌افتم، از زبان شاعر حیدریابا می‌گویم کاش:

«من قایدوب بیرده اوشاق اولیدیم بیر گل آچوب اوندان سورا سولیدیم»

(ای کاش یکبار دیگر به آن دوران کودکی برمی‌گشتم گلی می‌دادم و بعد پریر می‌شدم!)

اما دیگر صدافسوس، به قول صائب تبریز:

یک طفل شوخ نیست در این کشور خراب دیوانگی به جای دگر می‌بریم ما.

۷- رک: کتاب البلدان، تألیف احمدبن ابی‌یعقوب، ترجمه مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی. صفحه ۴۴.

۸- رک: سفرنامه اوژن فلاندن به ایران، ترجمه حسین نورصادقی چاپ سوم صفحه ۱۲۳.

۹- رک: سفرنامه مادام دیولافوا، ایران و کلدان، ترجمه مرحوم فره‌وشی، مترجم همایون، صفحه ۱۹۲.

۱۰- پیر آمده ژوبر، مترجم ناپلئون و نویسنده سفرنامه ارزنده مسافرت به ارمنستان و ایران، ترجمه هدایت.

۱۱- در این زمینه کتاب سودمند «راهنمای نویسندگان و ویراستاران» تألیف ایرج جهانشاهی الگوی بسیار خوبی است.

۱۲- صفحات: ۱۵، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷. کتاب.

۱۳- صفحات: ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۸۲، ۱۹۴. کتاب.

۱۴- صفحات: ۱۵، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳.

۱۵- رک: کتاب زندگی حاج میرزا آقاسی، صفحات ۴۷، ۴۸، ۷۰، ۷۱ و ...